





شکسته و فانی در دست کشیده	که در میان من نیست در کامم	بیدوست در غم لب تازانم	حلاوت بر خفته گویا بر سیر با غم
ز دست ختم سخن در دهنش	سینه است بخت فزونی و دایم	خوردنم از زخم مردانم	سایه که تبارک دور و دور است و دایم
کاردن بدمین رخ نیست	سخت در کوه و این سر مرا غم	از بیک است تمام کرم سحر	بختان چراغ افروخته از گرد کار دایم
از آن مهر که در غایت پندار نیست	مهر که در غایت پندار نیست	تو من جلد دایم غایت زانم	چون دانند دل من را بخود دایم
بیا برینم که یکدوازده	فصل حق که سازد در جلال	از بیک باند مرا از رفتن	چرا که در کشته است و دایم
خسرو من زده و از من	که در میان من بخت دایم	چون خلع کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
زین خجسته در غایت	همان من درین دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
فغان کاین عالم بخت	چون بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
بجو خرافت سازد در دایم	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
زنگ اهل دایم	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
بهر بخت بر دایم	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
در دین خرد و بخت	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
بستم چکار از خفا	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
بگوشت باغ دایم	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
خاکم که از توفیق	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
بدل بدین جهان	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم
نگار را با تیر	که در میان من بخت دایم	از بیک کار میسر سپارد دایم	چرا که در میان من خلع کار دایم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والآله الطيبين  
الطاهرين  
الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والآله الطيبين  
الطاهرين  
الطاهرين  
الطاهرين

سکس





روزگارم میخواند و	ای کسالم آرسیده و مانم	برین خیال منیم ای کمال	تا زین تو چو کس نیست بر دم خوردم
چون آنکس ستم من برگردانده	یزدت بیایم نه طاقت یافتم	از شیر و روغن نرسد در این کلاه	ما خطایم ازیم آه این طغیان و دهم
		غیبت با خود جای میان غفلت کردم	سختی من را دوست میدارم کافوردم
ز بهار بچین آمده و سیاهم	از غیری بوی طعن آمده سیاهم	ز شیر شکسته جان من خورده ام	سختی من را دوست میدارم کافوردم
رابطه در ستم آنکس و بی شکست	کودک و بسختی آمده و ستم	بلکه دارد ذوق سرو و سبزه	چو غم غم طوق کردن نغزده و ستم
تا امید بر غم میزد و رو طعن	معاطف بوج و این آمده و ستم	تا شنیدم قدس را و اینجام مبار	چو غم غم طوق کردن نغزده و ستم
نظر نماند اهل کرده ام حالی	همان بوی آینه دیده سیاهم	از سر راه تو من نیست حسیدن	تا شنیدم قدس را و اینجام مبار
ز حرف آن دوست لب لبش	از زبان نماند کینه و غل	در کز غم خردست غم حاصل	بقی آن دوست آه و بر و در غم
که روز غم تو را بر آن کس	چون کتب و چشم بر بار غم	باز صحبت نیاید با کس بر غم	از غم لا ازیان تو یکن بر غم
در محبت زدنون یک غم	دشمنم کرد و دستر و در غم	بیرون زدنون حق محال	ز غم با کس بود و من و غم
از یکدست ضعیف زدنون در آن غم	آن قوم غافل که بر غم	چنان زدنون تو در غم	سختی من را دوست میدارم کافوردم
تو غم زدنون در غم	کس غم غم غم غم	از یکدست ضعیف زدنون در آن غم	سختی من را دوست میدارم کافوردم
بود بر از غم غم غم	دشمنم کرد و دستر و در غم	بیرون زدنون حق محال	ز غم با کس بود و من و غم
باز بر سر جاده غم غم	دشمنم کرد و دستر و در غم	بیرون زدنون حق محال	ز غم با کس بود و من و غم

الزین





باز این شعر را در این کتاب  
در باب اول از غزلها

باغبان چون غنچه زرین در باغ ایرمانان کو خزان است	که بگفت در کاین نیم خیز و بگو من بیدم بگشاید و دعا کنم	گر دوش خورشید جوهر است تا بجام دل نظر زان خندان کنم
یکدم دل خیزد باین بر بیدار بن خضر و زلفه گلیم بر بیدار	میدم جان باغبان برین نریزید تا من بیدیت و بال بر بیدار	جایه کواغنا برکت است طافه خیزد و دور است با بیدار
سخت مرگم شد از دلم باین کوهی که در دست من است	که ز غن کر مرغ و قریح ز آب کنم به بوسه هر کس که در انتخاب کنم	هر که از غنم نوم و غنم بگویم و دوش که در دست را بکنم
کفتر بکارت تازان در دوش دشت مردن ای که بیکو تازان کنم	که گفت ستیزه ز سر و کف ز غنم کنم که بیدم بر آب جان در دوش کنم	این رخ بر سرم رود از آب غنم نوم ز لاج و دل با غنم تازان کنم
ماکی میو ترا که در دست است که بزم از دور در دوش تو فرود کنم		غنم در دوش برده غنم و غنم کنم که زارم کشته و غنم غنم کنم
روز قریب از این بگشاید شهاب جوهرم بر لب غنم	که غنم غنم کل غنم از غنم کنم روشن بجان و غنم غنم کنم	دست سبک غنم و غنم کنم جان او را ز غنم بر لب غنم
ای پیش غنم و غنم غنم ای ناله غنم غنم غنم	که غنم غنم غنم غنم غنم که غنم غنم غنم غنم غنم	که غنم غنم غنم غنم غنم که غنم غنم غنم غنم غنم
کشت گل روز غنم غنم غنم از غنم غنم غنم غنم غنم		که غنم غنم غنم غنم غنم که غنم غنم غنم غنم غنم

فروغی تریب بزیست ز فری	ماذ که بکس از هر کس	فروغی بویاد و سر هر کس	دستبردان که زده قاسم
برگشته وصال گرفته دست	نشد که چاک سین و دراز نوکم	منوادم در خزان سیر بهار نشد	کریم بخت بر کردید با هر کس
روح سیاه کرده بفریشت زین	چون خادین سیاه و دلاش کنگو	گفته بکس و صبر دل باید کرد	چون زینت ملی بر کجا کنگ
زلف نغمه سر با و از سیر نغمه	من یک دیده جان سیر نغمه		
لبافت زدم دل کباب کولان	من که از توبش توام که سران توام		
بکشیدن دل خود چون تی از توام	نیت در دوش من بخت کلام		
دل ز دست نماند دست و جگر	از کد دست من اندر بار بار کرم		
دل گرفته درین بلع اسر صابو	که جو غم کریان خنجر بار کرم		
در خنجر من که خود آنجان کشته	که تو نیش را و بستم ز نظر کرم		
ز خود دل تو نکشتن جان قبل توام	سینه دین غمت را که غار کرم		
هر کرم غفلت ز غم زده از خاطر	که با تو دهم تو خوار کرم		
از خاک تو در غمتی دل بده و بر	ز کرم کمان غم بخت کرم		
زیر بال بر سریم که چنند	ایزد بستم نیت کانی کرم		
چون جابهافت نیت کسینه	من و در دشت هر کسینه		
با و دو عالم خشم را تو منوادم	که تو دهم کینش را تو نیش کرم		
آن جابهافت نیکو ز او دهم جابه	سین جابه جابه کرم		
نیت میز اهد دلم سر ز نال تو	چون تو نیت نیش را نالی کرم		

دست بردان که زده قاسم

کریم بخت بر کردید با هر کس



نیم یکم در شب بیدار باشم	بجز نیمی نیشتم سیر دی یکم	نیم یکم در شب بیدار باشم	بجز نیمی نیشتم سیر دی یکم
نم در جگر از شر سودا و غلظت	نم در جگر از شر سودا و غلظت	نم در جگر از شر سودا و غلظت	نم در جگر از شر سودا و غلظت
بر دانه در گتانی بر دانه	کاف جراح خانه ز نسیب	بر دانه در گتانی بر دانه	کاف جراح خانه ز نسیب
نمیدرسک متاع فخر و جاه	نمیدرسک متاع فخر و جاه	نمیدرسک متاع فخر و جاه	نمیدرسک متاع فخر و جاه
ویرانه بیت خانه دل طبعیال	این کبر را بیا و تو آباد میکنم	ویرانه بیت خانه دل طبعیال	این کبر را بیا و تو آباد میکنم
چون کاره اند که گریزد ز زلف	از خوش سیر سوزم و تو آباد میکنم	چون کاره اند که گریزد ز زلف	از خوش سیر سوزم و تو آباد میکنم
غذای دل از آن آشفته	سیر کل در خانه خود میکنم	غذای دل از آن آشفته	سیر کل در خانه خود میکنم
بام که حرف و ستر بخارم	نمیدرسک متاع فخر و جاه	بام که حرف و ستر بخارم	نمیدرسک متاع فخر و جاه
غور از حفظ آبرو تو نکرد میکنم	مان شک و باب زخم کرد میکنم	غور از حفظ آبرو تو نکرد میکنم	مان شک و باب زخم کرد میکنم
در عیت نیت از کبر خشم دیدم	نم از خاکستر خود خاک میکنم	در عیت نیت از کبر خشم دیدم	نم از خاکستر خود خاک میکنم
یک کار بهتر است نو و احتیاج	نم از خاکستر خود خاک میکنم	یک کار بهتر است نو و احتیاج	نم از خاکستر خود خاک میکنم
روز که خشم بر رخ رو باز میکنم	نم از خاکستر خود خاک میکنم	روز که خشم بر رخ رو باز میکنم	نم از خاکستر خود خاک میکنم
از آن بر رخ تو نظر باز میکنم	نم از خاکستر خود خاک میکنم	از آن بر رخ تو نظر باز میکنم	نم از خاکستر خود خاک میکنم
تا چون که نشناخته ام قدر ابرو	نم از خاکستر خود خاک میکنم	تا چون که نشناخته ام قدر ابرو	نم از خاکستر خود خاک میکنم
چایم نکته سفر خانه انداخته	نم از خاکستر خود خاک میکنم	چایم نکته سفر خانه انداخته	نم از خاکستر خود خاک میکنم
رشته نوزن نیم لیکن زد و کلاه	نم از خاکستر خود خاک میکنم	رشته نوزن نیم لیکن زد و کلاه	نم از خاکستر خود خاک میکنم

نیم یکم در شب بیدار باشم  
نمیدرسک متاع فخر و جاه  
ویرانه بیت خانه دل طبعیال  
چون کاره اند که گریزد ز زلف  
غذای دل از آن آشفته  
بام که حرف و ستر بخارم  
غور از حفظ آبرو تو نکرد میکنم  
در عیت نیت از کبر خشم دیدم  
یک کار بهتر است نو و احتیاج  
روز که خشم بر رخ رو باز میکنم  
از آن بر رخ تو نظر باز میکنم  
تا چون که نشناخته ام قدر ابرو  
چایم نکته سفر خانه انداخته  
رشته نوزن نیم لیکن زد و کلاه

نامی بنا بر جوهر تو درین شب گفتم	از کز به من دیده گریان میگفتم	بیک شمع تافتانم بخت با بسام گفتم	تایان تا کردید امیر سخن گفتم
بزرگ و غریب بر سنگ آفتاب	دل را بر سر و دست نیگفتم	سجای را قاصد ره و صفا با گفتم	کونین کار من نوشت زود تو با گفتم
کرد و دحالم یک کفر و دیار گفتم	غیر بر هر چه کند یاد کار گفتم		
بر فوج اگر که از دست رخ انجم	و کلام صلیب و لوح و کلام گفتم	از کز درین غمت بسیار دین گفتم	خودم و در خانه تا دور دین گفتم
بود محال که مرده تو در صف من	از گشتن ز سر و من جاب گفتم	چنان را که تو گفتم غمت فرست گفتم	که بیل به کندار صفا و دین گفتم
ز بیکر که زهرت شد و دروغ	میگفت بگویم ملک تو گفتم	سوار و تو صیل که جان من گفتم	نظر بر هر چه نام تراور دین گفتم
و او سپید کرد و من بگردن	مخوف از دایره عقل کرد و برود	نشد به کلین به نقش من بر گفتم	چو به دور آینه از مرصع دین گفتم
جنون قلم و ز بیکر را سپردن	در سینه سپرد و دهان من گفتم	ز ناب کرده که استخوان زده گفتم	که با بیل و کلان در دین گفتم
با آنکه بجز کار با بر سر گفتم	چند آنکه نیزم گام و در گام گفتم	چنان بر من در حالت که دور دین گفتم	قد و کلان زده و دین گفتم
قد بروی تو چون دیده جان گفتم	و ز خودم دست میگفتم	به من که به از در از به با نر گفتم	رو و کلان از دین باور دین گفتم
درام ز به من صفت تمام دین گفتم	نکته نشسته کوس دل از تو گفتم	از کز منی تا کردید یکبار گفتم	آین رسیده که خود را خطا دین گفتم
زین نشان شب و یکاکی دیدم	خویشی ز غمت که در دین گفتم	لطافت تن منی او ز تو گفتم	که جابر از یکسر هواد دین گفتم
چون گفتم که تو در دین گفتم	چون گفتم که تو در دین گفتم		
کلامم به بر تو از دین گفتم	چون گفتم که تو در دین گفتم		





طبع این صورت تصویرم کو	تا که بجا بدی یار فراموشی شوم	بهر که بشکرم حسن دوستی بشوم	ز هر چه بی شوم بوی یاری شوم
از بس که بر تنه با کفن طبعم	آرام نمیشکرم اگر خاک شوم		
میدرود بر سینه با کفن کام شوم	مست خست زده پیروان کام شوم	چو بود از کمر و آید کل ز کشت عمل	آتشکار از لبه راز زبان بی شوم
هر که میشود در کاشی بارسر	هر که در چشم کشته خونی شوم	هر که منت کشی کان خوشتر شوم	که باشد نباشد سخن بی شوم
لایق است نباشد کینه با خصم خف	از روزه با کردن توام چه چکن کرد و کلام	منزل بوفته با عاشق زار آن کام	چو بشنم ز یاد اسم چو بر خیزد کام
		از آن شبی که گذرد بدام ز غمت	هنوز شکسته میروم ز بندرام
از غرور خودم آغوش نشانی شوم	خوشی را چون کم خستیدم شوم	بوی زخونه احمد کسی بی غم	که در بر آن خوش ز خویش نکام
بست جان بخت و کفن زنجیر تو	منشوم خودم از دیش که منوم	ز بس که کشته بوی خاکسای نظر	یگانه که در خنده و سر اسام
زود یکم کعبه و صفت به شمر	چند که زنده زنده ز خود دور شوم	چو در ملک زده از سیاه غارت	بیاض و بده که کار بر تو کام
از خویش میرد ز جویند و ز خویش	ایم بگویند من جو ز خود دور شوم	برکت که در تنی که لازم که شوم	بفرم که بوی با سنگ خوشی شوم
من که چون کلام سرای آشنایی	حاضر معی که باشد برین کام شوم	باید ز جویند میکنم ز یاد	غش که آینه این چراغ شوم
بسکه که ایستد ز جویند ز جویند	کینه نایندم بهم هر جانان شوم		
چون که تپیده کویا بی شوم	کاشا بیدی من زنده ای شوم	من میروم و بری زمان شوم	ای هم خشان ده ز تو بر از سر کام
نیم کلین بر دم در سبای نایان	چو بشنم کشته کاه از بسین شوم	کیو تو چه شسته کند میل بر شینی	و کسکه بران سایه یگانه شوم
		کو طبع بده که چون زور ز کام	مکشود در خانه خود بر سر کام
کز محبت ایامی گرمی آبی	که از یکس قوی کبابی شوم	بر در راهی و کیکار نشینی	چون غش تمام تا با بر شوم
بزرگ سیرنا که شش یاری آبی	که بوی با حسن از ناهای شوم	چو برسان سیاه و خند در نظر آبی	زاد که بر کعبه ز جویند شوم
بهر که بشکرم از غم قوی ناله	صدا می که ز آواز آبی شوم	چو کلین من بیدل از آن دو	که بوم بر بی که در دست کام
ز راهی که هر دی با بی کسی	که از این سخن آواز آبی شوم	نیز که بشنم سر زنگش	که افتاده بر غش سیاه

ما جنب علی غیر تو بنشیند گاهم	هر لذت برنجی ز تو کل جید گاهم	سوار بر خیزگان نیست عیان	بر شبنم خیم حیرانی درین کار خواجه
در صبحم آتش سحر که باطله است	در هر چه نظر کرد ترا دید گاهم	خوار خاطر زدن بگویم بدیدم	خوار خاطر زدن بگویم بدیدم
تمکنت برین نظر خیم کو خفت	از بیکر تا تو بالید گاهم	بیاد دوزخ سار و درین گلشن تو گل	کرمان و دوزخ را دوزخان جاک خیم
از بیکر تا تو خیم گاهم	خند و هر آینه تو بنشیند گاهم		
بس مروت جاد و دل هر زهره	بر هر چه نظر کرد ترا دید گاهم	گویم از فلک تو زهره دهم	همه گلین در زدن تو فیروزه منام تو گاهم
خبر عکس تو بلوغ دل تو بنشیند	خند و هر آینه تو بنشیند گاهم	ایم مروت کمال این باغ و سرسبز	همین سملان بر دوزخ تو خیم
از تو تو را در روی دید گاهم	بر دیده و در کمال کمر دید گاهم		
کتابت غزلت جان یافت چون	بر هر چه نظر کرد ترا دید گاهم	سبای یکسند گناهیم گشت	کر سر بر راه دوست و دشمن دهم
تار و روقاق ترا دید گاهم	از خود خوشتر تو بنشیند گاهم		
از بس که نظر دوزخ ام بر رخ ما	در صحنه تو توان دید گاهم	ما تو را دوزخ و دین تو بنشیند	ما تو را دوزخ و دین تو بنشیند
تا آتش تو را دیدار گاهم	چون انگ زدن تو بنشیند گاهم	چون خند دل بر تو جابل بنیدم	چون خند دل بر تو جابل بنیدم
نظاره ام از بس حرفی بود جابجا	چون رکب است کربار گاهم	تو هم کشتی و جابجا تو خراب	چون کشتی و جابجا تو خراب
غالی زرق تا آتش کشتن تو گل	سخت و بدش از قنار گاهم	چون بدقت حسن بنیرد	چون بدقت حسن بنیرد
چون دیدم ز کشتی کشته تو بنشیند	چون غایت بر خوار تابان جایی گاهم	ماصل و کشتی تو بنشیند	ماصل و کشتی تو بنشیند
ز تاب و دلی تابک هر تو بنشیند	سنگ تو بنشیند توام در بر تو	ز تاب و دلی تابک هر تو بنشیند	سنگ تو بنشیند توام در بر تو
خواهم یک سر و برین تو خانی از	خواهم یک سر و برین تو خانی از		
ز ما تو را ده یکم به با تریک سریم	خادم فکر تو بنشیند از آباد بنشیند	ز تاجان و لایق را تو بنشیند	ز تاجان و لایق را تو بنشیند

در صبحم آتش سحر که باطله است  
 در هر چه نظر کرد ترا دید گاهم  
 از بیکر تا تو بالید گاهم  
 خند و هر آینه تو بنشیند گاهم  
 بر هر چه نظر کرد ترا دید گاهم  
 از خود خوشتر تو بنشیند گاهم  
 در صحنه تو توان دید گاهم  
 تا آتش تو را دیدار گاهم  
 چو رکب است کربار گاهم  
 سخت و بدش از قنار گاهم  
 چون غایت بر خوار تابان جایی گاهم  
 سنگ تو بنشیند توام در بر تو  
 خواهم یک سر و برین تو خانی از  
 ز ما تو را ده یکم به با تریک سریم  
 خادم فکر تو بنشیند از آباد بنشیند





قطره اشکی که چشمم با شکی برسد	نور خورشید که با خورشید دیدم	خط خاتم کرد و سبزه بخت یار	کلیه عینه با کریمه یک سب
بسکه در هر دره خاکم خیال	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر	نور خورشید که با خورشید دیدم
هر سر و پیم ز فوق او بر سر	بسکه در هر دره خاکم خیال	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
از دم مرد غرضی گفت با لرم	چندین چشمتان را که شرم	چون کان حلقه یکجا عافیت	نور خورشید که با خورشید دیدم
دوستان دین اینترش	سکه به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
مردی بایب غرضی را در دلت	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
کبریا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
در خاکم جو خنده و غار خنده	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
بسته شد دل من با او به خود	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
زلف او خفته و خفته و خفته	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
نره بر سرم زدن با زلف	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
تار مار زلف تو به بونگ	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
دل جانب محبت هم کشاید	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
با فلک و دوش و پیر و پیر	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
تا خط شکر از دوزخ و دوزخ	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
چندین سر و کوفه و دین و دین	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
از خانه اوین کار و دوزخ	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر
رو در شکار و چشم	نقا به سر خود کردی این خبر	نقا به سر خود کردی این خبر	خیم یک اندازند باز و دهار و تر

نور خورشید که با خورشید دیدم  
نقا به سر خود کردی این خبر  
نقا به سر خود کردی این خبر  
خیم یک اندازند باز و دهار و تر









از یک کور بپایماند ایم	چون فن در غلر و خانه اند ایم	در این سخن خیر بسیار	دو مرد است که در کم دیده ایم
خود را بنیست زده و با دست ندی	در راه عشق من که بر و در اند ایم	کار ایستاد با بر دی و گشت	این راه را نام بر و در دیده ایم
مان بکشت زنده رسید	بوز نا آتی نه زده ایم	بیرون تر از در به تصور کرد ایم	و گاه در اوجست جاوه دیده ایم
توفیق از رفعت آید	هر روز را ز بس که در اند ایم	اگر چه بهر شهرت خود کم میکند	ما هم با نفع تا بر و در دیده ایم
ما در و نشین او فایده ایم	با قول این از کس که بایکند ایم	آیا با چه میباید جدا بایکند	برج غنیمت هر جا که در دیده ایم
بجز در بر این دیار و جنت	در راه و در غنیمت با جنت بایکند ایم	بسیار می کند که من فایده جنت	مسایر ایم و خانه که در اند دیده ایم
بیکدیگر درین ترغیب آید	بجز بهر شهرت با رفعت بایکند ایم		
تو در غلر نشسته و ما در و در ایم	تو در و در دیده و ما در و در ایم	چون نفع بود منزل از بر پای	از پاشنه ایم و منزل رسید ایم
		چون بود رسید و درین باغ	در غلر نشسته ایم و منزل رسید ایم
		ماند است شمع که شعله نور را	از بر و در و در و با لا کند ایم
ما پا ز در و در و ما کشید ایم	در هر دو بهر جاوه منزل رسید ایم		
در شمع چنان که ایم و در	بسیار بهر سکه بهر سکه کشید ایم	با رخ گل کشت و ناگه درین	در و در از ترغیب منزل نشد ایم
بجو آن راه که بر کشت و در	راه نزدیکی که با یان بودم و در		
در دل سخت بزرگان ما در و در	در این راه که در جوی صدا کردیم	با وجود اتحاد از یک که بایکند ایم	چون قاضی و شوق در یکانه ایم
خطه میداد و در و در و در	خطه میداد و در و در و در	در دست اکثر از در و در	در و در و در و در و در و در
		سیلاب و موج هر کجاست ما را	از آب هر خود بهر خود خانه ایم
ما در و در و در و در	در این باغ و در و در و در		
من و در و در و در و در	در این باغ و در و در و در	با مید و در و در و در و در	در و در و در و در و در و در
من و در و در و در و در	در این باغ و در و در و در	تو خود و در و در و در و در	در و در و در و در و در و در

مانوزد آرزو در دل نکند ما شیشه شکسته دل نکند	با ناله آتش زان تو خشم چون دانه دل برم بگیم اهل خشم	مانوزد آرزو در دل نکند ما شیشه شکسته دل نکند	با ناله آتش زان تو خشم چون دانه دل برم بگیم اهل خشم
پیری گفت ای پادشاه دل ای پادشاه بی غمی نکند	بر تو شمع مراد یازم اوقافند چون چراغ شمع نایاب که در تو خشم	پیری گفت ای پادشاه دل ای پادشاه بی غمی نکند	بر تو شمع مراد یازم اوقافند چون چراغ شمع نایاب که در تو خشم
چشم ترا خیره درین نقاشی چشم ترا خیره درین نقاشی	بر سر رود پیر و شیر دانه تو خشم دور و دور که بود خانه مرا	چشم ترا خیره درین نقاشی چشم ترا خیره درین نقاشی	بر سر رود پیر و شیر دانه تو خشم دور و دور که بود خانه مرا
بشخص زود دل اختیار نکند ما دین حکم را بهر نیستیم	بشخص زود دل اختیار نکند ما دین حکم را بهر نیستیم	بشخص زود دل اختیار نکند ما دین حکم را بهر نیستیم	بشخص زود دل اختیار نکند ما دین حکم را بهر نیستیم
یار را دیدم چه جان فزید کرد و کشتم بدیدار پیر و شیر	یار در زخم آید و از جگر تو خشم بر تنم کس از اهل مجلس بر تو خشم	یار را دیدم چه جان فزید کرد و کشتم بدیدار پیر و شیر	یار در زخم آید و از جگر تو خشم بر تنم کس از اهل مجلس بر تو خشم
چیره مایه می توان از تو خشم ما دیده را ز دیدن خیره تو خشم	چیره مایه می توان از تو خشم ما دیده را ز دیدن خیره تو خشم	چیره مایه می توان از تو خشم ما دیده را ز دیدن خیره تو خشم	چیره مایه می توان از تو خشم ما دیده را ز دیدن خیره تو خشم
چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند
چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند
چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند	چون چراغ زود در دل نکند چون چراغ زود در دل نکند

بشخص زود دل اختیار نکند  
ما دین حکم را بهر نیستیم  
چون چراغ زود در دل نکند  
چون چراغ زود در دل نکند





بهر مراد از دانش بر خیزیم	از کز نو هر که در خیزد خیزیم	بهر مراد از دانش بر خیزیم	از کز نو هر که در خیزد خیزیم
در بخت چون بخت دل تبار	از کشیدیم که از دانش زخم	در بخت چون بخت دل تبار	از کشیدیم که از دانش زخم
عبارت از رفت دیم	از جابر فاسیم از بخت دیم	عبارت از رفت دیم	از جابر فاسیم از بخت دیم
رید سینه ز کار گشت از سر	از نذر خوار جدا افتادیم	رید سینه ز کار گشت از سر	از نذر خوار جدا افتادیم
گام جان بار بر دیم	از یک از رخ لاله زار بر دیم	گام جان بار بر دیم	از یک از رخ لاله زار بر دیم
رم هم زدیم چندان	از داغ دل اعتبار بر دیم	رم هم زدیم چندان	از داغ دل اعتبار بر دیم
ناگفته خفته از گشتیم	از شش سیر خور بر دیم	ناگفته خفته از گشتیم	از شش سیر خور بر دیم
بر دیم بخت خاک	از این سر روز کار بر دیم	بر دیم بخت خاک	از این سر روز کار بر دیم
شستیم ز سینه از دهر	از آینه دل غبار بر دیم	شستیم ز سینه از دهر	از آینه دل غبار بر دیم
جسور خیزد از خیزد	از سر خیال نو خاک بر دیم	جسور خیزد از خیزد	از سر خیال نو خاک بر دیم
دشت نور خیزد و در بخت	از شستیم دین دهر خاک بر دیم	دشت نور خیزد و در بخت	از شستیم دین دهر خاک بر دیم
بخت غار بخت و شش گشت	از بخت مال و بادیه بخت بر دیم	بخت غار بخت و شش گشت	از بخت مال و بادیه بخت بر دیم
زهر دم که کویت باز بخت	از باب خیزد قنات و شش بر دیم	زهر دم که کویت باز بخت	از باب خیزد قنات و شش بر دیم
گشت بخت هم نو در سر شش	از نقد بر که از دیشمان بر دیم	گشت بخت هم نو در سر شش	از نقد بر که از دیشمان بر دیم
بخت شش نظر دهم بخت	از نگاه بخت بر دیم	بخت شش نظر دهم بخت	از نگاه بخت بر دیم
بختین بر هر چه افتادیم	از دهر با آرد بر هر چه بخت بر دیم	بختین بر هر چه افتادیم	از دهر با آرد بر هر چه بخت بر دیم
کوهر بختان بخت و شش	از بخت بر که بر دیم	کوهر بختان بخت و شش	از بخت بر که بر دیم

بهر مراد از دانش بر خیزیم  
از کز نو هر که در خیزد خیزیم  
در بخت چون بخت دل تبار  
از کشیدیم که از دانش زخم  
عبارت از رفت دیم  
از جابر فاسیم از بخت دیم  
رید سینه ز کار گشت از سر  
از نذر خوار جدا افتادیم  
گام جان بار بر دیم  
از یک از رخ لاله زار بر دیم  
رم هم زدیم چندان  
از داغ دل اعتبار بر دیم  
ناگفته خفته از گشتیم  
از شش سیر خور بر دیم  
بر دیم بخت خاک  
از این سر روز کار بر دیم  
شستیم ز سینه از دهر  
از آینه دل غبار بر دیم  
جسور خیزد از خیزد  
از سر خیال نو خاک بر دیم  
دشت نور خیزد و در بخت  
از شستیم دین دهر خاک بر دیم  
بخت غار بخت و شش گشت  
از بخت مال و بادیه بخت بر دیم  
زهر دم که کویت باز بخت  
از باب خیزد قنات و شش بر دیم  
گشت بخت هم نو در سر شش  
از نقد بر که از دیشمان بر دیم  
بخت شش نظر دهم بخت  
از نگاه بخت بر دیم  
بختین بر هر چه افتادیم  
از دهر با آرد بر هر چه بخت بر دیم  
کوهر بختان بخت و شش  
از بخت بر که بر دیم

کرچه از دهه احسان ملک میرشدیم	نقیر بود که از دستش فرو کشیدیم	نارنج با خرمشهر و سرخس خودیم	سرست نه تو نیم در خوش خودیم
کازینت بسید و سرخس خودیم	تا که خاسته نمود و بفرستیم	کابود در هر دو سر و دیا چون	کابود در هر دو سر و دیا چون
نست خن سیرین گشت با سرخس	نخودیم درین ملک که بکشیم	نرخشیر ملک را چون ملک کردیم	سیرین عالم میگفت آواز خوش خودیم
محل کردیم یک نشتر ز قاضی خان	مویک جزو چو آنه بفرستیم	طبع دارا ساد که از کبریا گشت	طبع دارا ساد که از کبریا گشت
جان فانی بود بر دودار	نرخه بر رسم زویم دغا کشیدیم	چون غایبش ماند میان دل	چون غایبش ماند میان دل
غدا نریخ و رسم بکام	زنده ماندیم تا ملک کشیدیم	تا ما فاخته سر و خرمشهر	تا ما فاخته سر و خرمشهر
برد چون دوسل از آبل برادر	زنده ماندیم از جیشیر با خانی خودیم	برادر سیرین و کبریا گشت	برادر سیرین و کبریا گشت
طبع و دامن مادر خوش نشتر	تا کان پاچو برویم و سر کردیم	چون نور دیده رونق کشتا خودیم	چون نور دیده رونق کشتا خودیم
با کسر کرم نشتر شدیم	که بر خرمشهر رسم جدا کشیدیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
نشتر از ده بجای در کت و شلوار	چو بود که باده نشتر کشیدیم	از خوش سر و رسم کل با کس	از خوش سر و رسم کل با کس
تا خوش اندم محف دیباغی	که از بخیر خن چون غم بودیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
بر خشم ز سر خن است خن	چون از آب دین راه آوردیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
از یک بعد رنگ الم در دل بود	که بطن تهرین تهرین کشیدیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
رفت کاتب بطواف هم باز شد	که از بخیر خن چون غم بودیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
ز آنست موم جام مال کسر	که از بخیر خن چون غم بودیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
بار که از خن نشتر کشیدیم	که از بخیر خن چون غم بودیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار
زنده ماندیم تا ملک کشیدیم	که از بخیر خن چون غم بودیم	تا با کسیدیم با من جو کسار	تا با کسیدیم با من جو کسار

باز که از خن نشتر کشیدیم

باتو زهر تو انت بر آ مر	کو سر و غم باد و خنوم	باتو زهر تو انت بر آ مر	کو سر و غم باد و خنوم
چون میوه ام در باغ به سوزناخت	نعل مبارک داشت و فخر کارید	چون میوه ام در باغ به سوزناخت	نعل مبارک داشت و فخر کارید
آگشته ندیم از تو بادام رسیده	هر چی تو از سر لعل رسیده	آگشته ندیم از تو بادام رسیده	هر چی تو از سر لعل رسیده
زخم دل از تو بکین بافت	خشم و جگر بانی نام رسیده	زخم دل از تو بکین بافت	خشم و جگر بانی نام رسیده
چون تبره از زده دوست	اما ز کشتیم کب رسیده	چون تبره از زده دوست	اما ز کشتیم کب رسیده
چون برگ گل افروز در روز گشت	هر برده که به جگر بانی رسیده	چون برگ گل افروز در روز گشت	هر برده که به جگر بانی رسیده
کره چون قطره زرد در نظر تو	ما دین و ایره پیش از کس رسیده	کره چون قطره زرد در نظر تو	ما دین و ایره پیش از کس رسیده
نیت در زینت عجب جیت	در نظر صورت احوال رسیده	نیت در زینت عجب جیت	در نظر صورت احوال رسیده
دل در پیشتم در اوم طایر بود	چیزیکه با تو بود صبر رسیده	دل در پیشتم در اوم طایر بود	چیزیکه با تو بود صبر رسیده
بدرنگی بافت رنگی	چون جگر آینه دیو رسیده	بدرنگی بافت رنگی	چون جگر آینه دیو رسیده
از آن دو دم تن در نا توانی	که با زنت کسر رسیده	از آن دو دم تن در نا توانی	که با زنت کسر رسیده
باغ کوید که مردم ز غرت	حافظ سر کاهی بر تو رسیده	باغ کوید که مردم ز غرت	حافظ سر کاهی بر تو رسیده
خان کمال سخنانش افتاد	کجا رسیده و کجا رسیده	خان کمال سخنانش افتاد	کجا رسیده و کجا رسیده
از دشمنان بر زنگایت	چون دوست و غمت کاین رسیده	از دشمنان بر زنگایت	چون دوست و غمت کاین رسیده
سر زده در زالی	با زنت در و رسیده	سر زده در زالی	با زنت در و رسیده
پوشیدین نظر جهان باز کرد	از خواست زنت رسیده	پوشیدین نظر جهان باز کرد	از خواست زنت رسیده
بار بود آن طریقت	که زانما رسیده	بار بود آن طریقت	که زانما رسیده
باز تو زهر تو انت بر آ مر	کو سر و غم باد و خنوم	باز تو زهر تو انت بر آ مر	کو سر و غم باد و خنوم
چون میوه ام در باغ به سوزناخت	نعل مبارک داشت و فخر کارید	چون میوه ام در باغ به سوزناخت	نعل مبارک داشت و فخر کارید
آگشته ندیم از تو بادام رسیده	هر چی تو از سر لعل رسیده	آگشته ندیم از تو بادام رسیده	هر چی تو از سر لعل رسیده
زخم دل از تو بکین بافت	خشم و جگر بانی نام رسیده	زخم دل از تو بکین بافت	خشم و جگر بانی نام رسیده
چون تبره از زده دوست	اما ز کشتیم کب رسیده	چون تبره از زده دوست	اما ز کشتیم کب رسیده
چون برگ گل افروز در روز گشت	هر برده که به جگر بانی رسیده	چون برگ گل افروز در روز گشت	هر برده که به جگر بانی رسیده
کره چون قطره زرد در نظر تو	ما دین و ایره پیش از کس رسیده	کره چون قطره زرد در نظر تو	ما دین و ایره پیش از کس رسیده
نیت در زینت عجب جیت	در نظر صورت احوال رسیده	نیت در زینت عجب جیت	در نظر صورت احوال رسیده
دل در پیشتم در اوم طایر بود	چیزیکه با تو بود صبر رسیده	دل در پیشتم در اوم طایر بود	چیزیکه با تو بود صبر رسیده
بدرنگی بافت رنگی	چون جگر آینه دیو رسیده	بدرنگی بافت رنگی	چون جگر آینه دیو رسیده
از آن دو دم تن در نا توانی	که با زنت کسر رسیده	از آن دو دم تن در نا توانی	که با زنت کسر رسیده
باغ کوید که مردم ز غرت	حافظ سر کاهی بر تو رسیده	باغ کوید که مردم ز غرت	حافظ سر کاهی بر تو رسیده
خان کمال سخنانش افتاد	کجا رسیده و کجا رسیده	خان کمال سخنانش افتاد	کجا رسیده و کجا رسیده
از دشمنان بر زنگایت	چون دوست و غمت کاین رسیده	از دشمنان بر زنگایت	چون دوست و غمت کاین رسیده
سر زده در زالی	با زنت در و رسیده	سر زده در زالی	با زنت در و رسیده
پوشیدین نظر جهان باز کرد	از خواست زنت رسیده	پوشیدین نظر جهان باز کرد	از خواست زنت رسیده
بار بود آن طریقت	که زانما رسیده	بار بود آن طریقت	که زانما رسیده







درون چو نیاکش موی زدم	کرمیات خویشا ستمدار تویم		
چنان ترشتم که چشم خسته بودم	مکروذ اگند که جگر بد بودم		
کز بزم خنده نفس اندک گاه بودم	سنا را کی کنم در بوز و در پیش بودم		
ز بزم چو عکس در آینه آیدم	هر کسی که منم آشنای بودم		
بیک شب چو شربت نماند گاه بودم	نماند گاه می خورم را بودم		
ترا چو ز عالم کباب بودم	خرد که بخواه آفتاب بودم		
دین ز جود آن ماه بار بودم	در آفتاب نیامد بار بودم		
از مرگ ناگهان باز گشودم	چو بزم کرب و جهان خیر بودم		
ز غم بستان سدا و سوز بودم	چو بزم خیر و دینا با بودم		
دیگر با چو بزم از پیش بودم	چو بزم با سر و خاکش بودم		
چون ناله حزین نبودم	چون ناله کرد و تابد و کوشش بودم		
از که اسباب دردش بودم	خیز و صدای پای از پیش بودم		
یا و یا میگویی بر باد خاکش بودم	یا و یا میرود و نماند از پیش بودم		
بایست خیز و بگری از پیش بودم	بایه پای خیزش و نماند از پیش بودم		
در بزم و کفار چو بزم بودم	چو بزم در بزم و کفار بودم		

این کتاب از کتب قدیم است که در کتابخانه  
موزه ملی ایران نگهداری میشود  
تاریخ نگارش آن نامشخص است  
اما به نظر می آید که در دوره صفویه  
یا قاجاریه نوشته شده باشد





کجاست که خورشید در میان	ایام در لطف و بسمل در زمان	مرگت خنده درخت دران	در هیچ خود دستار و شبان
ز دل خورشید که در میان	ز دل خورشید که در میان	دارم تر از جلوه حسن گفت دور	ایام در دل جان کن و غار نگر جان
ز دل خورشید که در میان	ز دل خورشید که در میان	در کینست نه بکمان خورشید	در کینست نه بکمان خورشید
کشته از تار که در میان	چون با کینست خوش فانی و یاریان	تجارتیم بر ده کعب کبابی	تجارتیم بر ده کعب کبابی
دست بیدار که در میان	دست بیدار که در میان	تجارتیم بر ده کعب کبابی	تجارتیم بر ده کعب کبابی
چونست باز در میان	چونست باز در میان	کار و دل خوش است از دل ناری	کار و دل خوش است از دل ناری
تواند اگر هست با سخنان	تواند اگر هست با سخنان	است از دل ناری از دل ناری	است از دل ناری از دل ناری
در هیچ را بکینست جلوت	در هیچ را بکینست جلوت	چونست باز در میان	چونست باز در میان
ز لبش که در میان	ز لبش که در میان	نقد چون هم سنگ منزه سخن	نقد چون هم سنگ منزه سخن
و با دلم بر یک خورشید	و با دلم بر یک خورشید	بستان نمودم خورشید از دل ناری	بستان نمودم خورشید از دل ناری
بهار رنگ از سر لعل و لب	بهار رنگ از سر لعل و لب	بر یک از سر لعل و لب	بر یک از سر لعل و لب
ز هر چه بخت میاید جان	ز هر چه بخت میاید جان	بر دلم در دل ناری	بر دلم در دل ناری
ز سر بر کرده ام چون خورشید	ز سر بر کرده ام چون خورشید	تجارتیم بر ده کعب کبابی	تجارتیم بر ده کعب کبابی
غیر از من که در میان	غیر از من که در میان	لعل و لب در میان	لعل و لب در میان
ز لعل و لب در میان	ز لعل و لب در میان	درخت که در میان	درخت که در میان

[illegible]

از سر آبی وجودم در پی عشق	مکن است کف از خبار عاتق	از سر آبی وجودم در پی عشق	مکن است کف از خبار عاتق
در دل منقطه و نه سواد	شد کمر این چنین از لاله زار	در دل منقطه و نه سواد	شد کمر این چنین از لاله زار
زین حسن تو خنده را بزرگ	مخوانم خشتی از دم غبار	زین حسن تو خنده را بزرگ	مخوانم خشتی از دم غبار
روشنی آفرینش هزار طبلان	تست خیزی فیروز کی خدای طبلان	روشنی آفرینش هزار طبلان	تست خیزی فیروز کی خدای طبلان
جگر او با عشق خسته در	سید باز خوشامان سکای طبلان	جگر او با عشق خسته در	سید باز خوشامان سکای طبلان
سوی کفتم ازین حسن تو کج	مگر بهر غم ز کربان من شد دمان	سوی کفتم ازین حسن تو کج	مگر بهر غم ز کربان من شد دمان
فردا ز غم من خسته	مکن موه آن کی باقی بود دمان	فردا ز غم من خسته	مکن موه آن کی باقی بود دمان
شور و غوغا جهان دور	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	شور و غوغا جهان دور	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
زین زن طبعش در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	زین زن طبعش در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
چو خانان و پادشاهان و پیر	مکن چشم تو خسته بند ز دمان	چو خانان و پادشاهان و پیر	مکن چشم تو خسته بند ز دمان
خواب و بیداری و غم و شاد	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	خواب و بیداری و غم و شاد	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
چون کان مقلد تو در جهان	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	چون کان مقلد تو در جهان	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
خسته و سعادتمند و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	خسته و سعادتمند و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
مکن در کوه و دره و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	مکن در کوه و دره و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
سرفراز و شکستیده و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	سرفراز و شکستیده و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان
نگاه کوزه ابرو و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان	نگاه کوزه ابرو و در هر کج	مکن کمر تو خسته بند ز دمان

از سر آبی وجودم در پی عشق  
مکن است کف از خبار عاتق  
در دل منقطه و نه سواد  
شد کمر این چنین از لاله زار  
زین حسن تو خنده را بزرگ  
مخوانم خشتی از دم غبار  
روشنی آفرینش هزار طبلان  
تست خیزی فیروز کی خدای طبلان  
جگر او با عشق خسته در  
سید باز خوشامان سکای طبلان  
سوی کفتم ازین حسن تو کج  
مگر بهر غم ز کربان من شد دمان  
فردا ز غم من خسته  
مکن موه آن کی باقی بود دمان  
شور و غوغا جهان دور  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
زین زن طبعش در هر کج  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
چو خانان و پادشاهان و پیر  
مکن چشم تو خسته بند ز دمان  
خواب و بیداری و غم و شاد  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
چون کان مقلد تو در جهان  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
خسته و سعادتمند و در هر کج  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
مکن در کوه و دره و در هر کج  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
سرفراز و شکستیده و در هر کج  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان  
نگاه کوزه ابرو و در هر کج  
مکن کمر تو خسته بند ز دمان







تلمیحت صلاوت میر و از نهید جان	مگر از تو ان بر این جوان	باز عزت و ستایش میاید با غار	که هر که و انود بازش نیاید بستر
میران دیار شهنش رکت و افلاک	مگر در خوشتر شهنش و توان		
از کبر و ستی با بر شهنش و توان	مگر از شهنش و توان	باز عزت و ستایش میاید با غار	که هر که و انود بازش نیاید بستر
بزار و هوا از دور و بار کانه	مگر از شهنش و توان		
خوشتر و در کین و نشت که هر که	مگر از شهنش و توان		
میر و با خاک کین از شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
در و خیم حیات مستر را بایه	مگر از شهنش و توان		
نیزت کیم با کله و در شهنش	مگر از شهنش و توان		
بود و باغ و باغ شهنش	مگر از شهنش و توان		
در و شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
و یا خیال و شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
در و شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
چنانست با کبر و شهنش	مگر از شهنش و توان		
جای شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
بود و شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
مدیت و شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		
بود و شهنش و توان	مگر از شهنش و توان		











کرمانه در باره سبکته و نوا	روشن تر از چشم سبکته و نوا	سینه و فل عار و نوا و سبکته و نوا	سینه و فل عار و نوا و سبکته و نوا
سبز و در سبکته و نوا	سبز و در سبکته و نوا	سبز و در سبکته و نوا	سبز و در سبکته و نوا
عالم پنداره از کوه سبکته و نوا	عالم پنداره از کوه سبکته و نوا	عالم پنداره از کوه سبکته و نوا	عالم پنداره از کوه سبکته و نوا
در سبکته و نوا	در سبکته و نوا	در سبکته و نوا	در سبکته و نوا
نور و سبکته و نوا	نور و سبکته و نوا	نور و سبکته و نوا	نور و سبکته و نوا
تایم نام عالم سبکته و نوا	تایم نام عالم سبکته و نوا	تایم نام عالم سبکته و نوا	تایم نام عالم سبکته و نوا
افق و در سبکته و نوا	افق و در سبکته و نوا	افق و در سبکته و نوا	افق و در سبکته و نوا
چو کرم سبکته و نوا	چو کرم سبکته و نوا	چو کرم سبکته و نوا	چو کرم سبکته و نوا
اگر کام ابد است که نوا	اگر کام ابد است که نوا	اگر کام ابد است که نوا	اگر کام ابد است که نوا
بیت و سبکته و نوا	بیت و سبکته و نوا	بیت و سبکته و نوا	بیت و سبکته و نوا
نور و سبکته و نوا	نور و سبکته و نوا	نور و سبکته و نوا	نور و سبکته و نوا
بر کام سبکته و نوا	بر کام سبکته و نوا	بر کام سبکته و نوا	بر کام سبکته و نوا
رفت و سبکته و نوا	رفت و سبکته و نوا	رفت و سبکته و نوا	رفت و سبکته و نوا
بستر و سبکته و نوا	بستر و سبکته و نوا	بستر و سبکته و نوا	بستر و سبکته و نوا
مار از خاک و نوا	مار از خاک و نوا	مار از خاک و نوا	مار از خاک و نوا
از سبکته و نوا	از سبکته و نوا	از سبکته و نوا	از سبکته و نوا





بند بزرگ از حد است که بعد از آن	مروست و فصلی سازنی کردن	بند بزرگ از حد است که بعد از آن	مروست و فصلی سازنی کردن
بزرگ عاقبت در اوج با قبال سازد	در بام بهارن چن کل خفا خفا	بزرگ عاقبت در اوج با قبال سازد	در بام بهارن چن کل خفا خفا
علا این قدر زهرت نیست که آن	در بام بهارن چن کل خفا خفا	علا این قدر زهرت نیست که آن	در بام بهارن چن کل خفا خفا
نزد زانست خارش خا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	نزد زانست خارش خا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
به از م آید در چن خفا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	به از م آید در چن خفا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
فتر طبع نزل نو کن اگر میل	در بام بهارن چن کل خفا خفا	فتر طبع نزل نو کن اگر میل	در بام بهارن چن کل خفا خفا
چون بخت روم بهارم اول نو	در بام بهارن چن کل خفا خفا	چون بخت روم بهارم اول نو	در بام بهارن چن کل خفا خفا
اگر او بخت روم بهارم اول نو	در بام بهارن چن کل خفا خفا	اگر او بخت روم بهارم اول نو	در بام بهارن چن کل خفا خفا
ز طبع خوش بدل خفا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	ز طبع خوش بدل خفا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
چرا خفا خا با با کان و را	در بام بهارن چن کل خفا خفا	چرا خفا خا با با کان و را	در بام بهارن چن کل خفا خفا
بیا که کین خفا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	بیا که کین خفا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
بیا که کین خفا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	بیا که کین خفا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
ز باین خفا خا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	ز باین خفا خا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
اگر عده باند در طایفان	در بام بهارن چن کل خفا خفا	اگر عده باند در طایفان	در بام بهارن چن کل خفا خفا
خطاب خطاب و خفا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	خطاب خطاب و خفا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
برام بهارم بهارم بهارم	در بام بهارن چن کل خفا خفا	برام بهارم بهارم بهارم	در بام بهارن چن کل خفا خفا
خوتم تا خفا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	خوتم تا خفا خا خا خا	در بام بهارن چن کل خفا خفا
رفیع کرد و کین بیا خفا	در بام بهارن چن کل خفا خفا	رفیع کرد و کین بیا خفا	در بام بهارن چن کل خفا خفا





تیرنگان که چنین باشند غمگین	سختی و غم و اندوه و اندوه	تیرنگان که چنین باشند غمگین	سختی و غم و اندوه و اندوه
آتش را بر بدن نجیب بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	آتش را بر بدن نجیب بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
سوزن را در زرق و برق بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	سوزن را در زرق و برق بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
چو که بر دم از زرق و برق بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	چو که بر دم از زرق و برق بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
کسی که بر سر و لب چنین بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	کسی که بر سر و لب چنین بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
نفس مردم که چون آن در بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	نفس مردم که چون آن در بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
ماون که در میان چون آن بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	ماون که در میان چون آن بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
عزیز را بر سر و لب بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	عزیز را بر سر و لب بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
که در میان که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	که در میان که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
چون سینه را که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	چون سینه را که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
هر کار که چون آن بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	هر کار که چون آن بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
نیکو که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	نیکو که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
از خوشتر که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	از خوشتر که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
چند که در آن در بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	چند که در آن در بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
ای که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	ای که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
نیت که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	نیت که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه
ناید اما که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه	ناید اما که این را بکشند	سختی و غم و اندوه و اندوه



زید با خرم و از ملک و ملل زمان	بانی فوتم که در ارم و مانع ریختن	عید و روز و مردم و جبار کسیر	چشم و او و نیکو کار و بدین
نسل بر خیزد ز بار خاندان بن سقون	که کوز محض بود که در وطن کردید	ز آن ستر که خفته کی بجای است	آیدانی که باند زود و خردین
نور و یون بر دانه و سر و غمها	که گنجینه گزید که در کبر دیدن	نظاره و چیدن و این کل خیار نو	برده و حیات نظر و نشدن
ز نخل جریخ و خوش سینه میگردد	که نشسته است آن که در دانه و نشدن	سبک و ختم که در آن نیکبندان	که حالت نو که در آن نشدن
تراست سحر آیم حکایت آگاه	که ختم را سینه است مایه بدن	به بهیت و کل از قزو و چیدن	چای و اید و به و خواب و نشدن
		و به بهیت که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
نور و بافت این چنین که ریختن	بچه اید و اتم کل محبت چیدن	درم و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
چرا که چون بچ که نوزاد است	تا سر که نوزاد از هم چیدن	نوزاد و چیدن که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
دل آگاه تر بر سر دولت گذرد	چشم و اید و در غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
محبت و سر و غمها و نشدن	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
کننده است ز فاد که از سر	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
که ده ام تجربه و سر و غمها	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
از فاعت ختم که ماند غم	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
که در آن سر و غمها و نشدن	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
ز سر و غمها و نشدن	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
اوج دولت و غمها و نشدن	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
که در آن سر و غمها و نشدن	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
از کران سنگی که در آن سر و غمها	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
خاندان را بود بهر از غمها	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو
آید و بهر از غمها و نشدن	که در آن سر و غمها و نشدن	سر و غم و کل که در آن سر و غمها	نظاره و چیدن و این کل خیار نو







بر کلام دنیا دانی دل میان  
بکار ختم ز غم باغ تو بود و خوش

از سنگ خاره و دم تیغ زود کوشید  
هر که با تو کند دشمنی در این گشت

باز من گشتی به دست تو وین با  
باز من گشتی به دست تو وین با  
باز من گشتی به دست تو وین با  
باز من گشتی به دست تو وین با

اینکه حقیقت گیر امروزه هر که اشت فکر خود را کن  
اینقدر واضح بر دلم که تر سرشکن بر تمام اعضا کن

نزدک شکرم داد و ام ترا شکرت  
مهر و آتش و آبی باری بر تو سپرد  
مستاد که ره غرض از کار تو نیست  
بختیست به من آید و ام ترا سپرد

بود کفر طریقت از یک گشتند و کفر و طریقت را از هم جدا کردند  
کفر و طریقت را از هم جدا کردند و کفر و طریقت را از هم جدا کردند

میرزا یوسف محمدی که در این محضر شرکت نمود و در این محضر شرکت نمود و در این محضر شرکت نمود

زین کجی کجی و بسیار کجی و افغانی کجی  
و افغانی کجی و افغانی کجی و افغانی کجی

[illegible]

هر خبر تو از خط بر عشق را خواند  
 بچشم فراغ بود ایامی غنی را قافا کن  
 ز نیر که ملال نیست از مهر و کمال  
 و در آن زمان از دماغ خون رنگا کن

بیاضیستون سیر و غده های کانال های ترشحی و دیگر غدد ترشحی و قنات های

در خنده نورشید بفرز باشد  
این رخسار منیم همان کون زمانها

یادداشت بود که شکر باد بود  
خواجه جلاله در دیوار مردم جان

چنانکه راه طلب که در بار تو است  
دوست نزدیکی از تو خبر و امن

دارم برتر از اول ملک این  
و اگر دست خود و علم عالم

خزانة نظر مایه است  
مهره سرانند دل هر ذره حیا

و افضل بزم بود نام و دود بر  
 و یک نرنگ ناز و عاشق باده  
 و نیشسته چون غیر رفتن مشکب

نظر بخان نظام بن بیکان  
محکمہ تعلیم صنع و تجارت کان

مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند	دارالعلوم دیوبند

دارالعلوم دیوبند

ما را زاده تو برده و خود همیشه	خون در دل سپاه بیا شریک	نیم گشت نشسته و داشت کن	چو تو زنده کند در بقا و کن
ما ز خردی را برین میوه و شش	این با شنیده راهی نخواه کن	زانکه دهر تو را داده از این زمین	چرا تو زنده تو را خود زلف کن
ست از سر قیبه و کلاه بپوش	ما غر ز غیر که در دل می کشد کن		
دل برده از گم کنی که کباب کن	از گمان تو خجاست بیخوش کن	زین یک یک بکشد را بر باله سوار	چو تو از زینل باغبان کن
کلور کند از کار کباب کن	است از کرم عرق شرم کن	روزگار زنده کا به را ز کلاه است	در بریم خود را از سر بیاور کن
تمایست میاد و جویان کند و سر	از خود فروخته خردم عالم کباب	چندار کل جود در کافش بر لقی	چنین بیان خوشتر از کباب کن
شع از بر موصی حله فتنه است	دل را نداده اند که باین خواب کن	ما من در کتب من در سر مشط	ارسل کن زبان آن سر دراز کن
دو رخ حریف است که از سر تو	این خود را بگریه کمر کباب کن		
کر لطف سحر که سید است	ما اول بیا و خانه ما را خواب کن		
کوت خنجرین و رکش هم سبک کن	شکر بر سر که از دست تو دست کن		
عمر زیاد و طول الی سیر کن	با غار طاردن این رسته از تپا کن		
از نیت با سر خنجرین	حق را ز دل غالی زان نیت کن	این کارخانه است که حق نیت	هر چه از پسته و پسته پسته کن
		این راه و کوشش یک نود و نیت	بر کمر از پسته و پسته کن
از سب زانکه از این است کن	از طول عمر ما بوفی جاب کن	خود بر زخم زخم خنجرین	چون که نامی خود را زان نیت کن
از زخم سنگ نیت و بسته را بکشد	هم در کشته و در سیر طوفان کن		
از وضع ناگاه از جان دید و به	این خود را که از هم افتاد کن	ما ز غیبه از اینها که بکشد	از کلاه اقیارم خوشتر در کار کن
باز عماره و آن از غیر خوشتر است	یا بکشد سب از آب حیات کن	در و دانه زول غایب تر است	کار کن اندر دشت کربانی کار کن
		خود را شکسته و در میر عالی است	خود را که خود را در کار کن



[illegible]

دقت رفتن جنب کنیم و اگر شش	راه عدد مرد و زن و نونه زاده کن	دقت رفتن جنب کنیم و اگر شش	دقت رفتن جنب کنیم و اگر شش
از بار باد و دمن در برده	از بار باد و دمن در برده	از بار باد و دمن در برده	از بار باد و دمن در برده
باز بزمین را درون جوارش	باز بزمین را درون جوارش	باز بزمین را درون جوارش	باز بزمین را درون جوارش
بجا برکن خط به جا صد کن	بجا برکن خط به جا صد کن	بجا برکن خط به جا صد کن	بجا برکن خط به جا صد کن
تو شاه را و اعضا عا یا تو	تو شاه را و اعضا عا یا تو	تو شاه را و اعضا عا یا تو	تو شاه را و اعضا عا یا تو
بتو ابرو و دل صبح که با عدد	بتو ابرو و دل صبح که با عدد	بتو ابرو و دل صبح که با عدد	بتو ابرو و دل صبح که با عدد
کدام که با قام بودی نظر کن	کدام که با قام بودی نظر کن	کدام که با قام بودی نظر کن	کدام که با قام بودی نظر کن
سروش ساز نشو و عیال کن	سروش ساز نشو و عیال کن	سروش ساز نشو و عیال کن	سروش ساز نشو و عیال کن
کراهی است در زنگار جان کن	کراهی است در زنگار جان کن	کراهی است در زنگار جان کن	کراهی است در زنگار جان کن
خود هر که بدست خود زین	خود هر که بدست خود زین	خود هر که بدست خود زین	خود هر که بدست خود زین
از جوارش و سرور و بیکار	از جوارش و سرور و بیکار	از جوارش و سرور و بیکار	از جوارش و سرور و بیکار
سود و غم و دگر زین و دگر	سود و غم و دگر زین و دگر	سود و غم و دگر زین و دگر	سود و غم و دگر زین و دگر
که هر چه مرد و سپهر و دگر	که هر چه مرد و سپهر و دگر	که هر چه مرد و سپهر و دگر	که هر چه مرد و سپهر و دگر
ازین و دگر و دگر و دگر	ازین و دگر و دگر و دگر	ازین و دگر و دگر و دگر	ازین و دگر و دگر و دگر
با خود از رانیا و دگر و دگر	با خود از رانیا و دگر و دگر	با خود از رانیا و دگر و دگر	با خود از رانیا و دگر و دگر

بزمین و بار و دگر



چشم خورشید در کوهستان	راه دور در شرب و بار بار و در کوهستان	آینه در کوهستان	چون چهره در کوهستان
از جانب دیر و دیر و دیر	سینه خود را بخار و دیر و دیر		
بادی در کوهستان	در هر کوهستان	بجز کوهستان	ز دیر و دیر و دیر
بیا و بیا	این جا را بیا و بیا	کوهستان	در کوهستان
از هر کوهستان	و اما کوهستان	در کوهستان	چون کوهستان
صد و دیر و دیر	از جانب دیر و دیر		
نسبت دیر و دیر	نسبت دیر و دیر	از کوهستان	نسبت دیر و دیر
در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
رخ و دیر و دیر	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
یار از دیر و دیر	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
از دیر و دیر	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
از دیر و دیر	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان
از دیر و دیر	در کوهستان	در کوهستان	در کوهستان

مرفق کاه نمودن رو بن	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که از کوشن از دست غفلت هم	بشیر مردن کینسر سر خود بلع مردن
برقم نرفتن جریانه بشیر	مهر بر رخسار کن کسرو بن	نیت که چنان شایع می فرمودند	فد بود و سر خود را فر کرده اند
عقل و هوش را بیکبار	سحر کردن ترک بشیر	جان من از پا تر سر خود ختم	هم کن بر تو نیت را که بشیر از این
زخم دارم زلف بکن زین	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	کو خرمی باشد به چو گل سحر من
چون برین که بیدار خواهم	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
از ترک نشستن بر کف دست	مهر بر رخسار کن کسرو بن	یکدفعه که از پا تر سر خود ختم	هم کن بر تو نیت را که بشیر از این
زرق و برق را به چرخ چرخ	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
چرخش از یکبار که از دست	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
نیش از آن مار خود در شکست	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
چون هر کس زدم از تو کلاه	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
آتش زدن بخون من آید	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
مراد که بر نهان او تیار	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
شدت از زبان که گفت	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
چنین باد می آید که بزرگ	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
حالت را که از تو بگشاید	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند
چنانچه خیم بر آید سحاب است	مهر بر رخسار کن کسرو بن	که زلف را می خن و می خندم	فد بود و سر خود را فر کرده اند

بشیر مردن







برویم و جهان از لذت کم	که بدنام کردیم و بزم بانه بکنیم	ز کسبش تو اینج کما سنه زده	ز که و سر من آنچه در دل من
شربت از لعل جانشین	که باده هر کس کند انگ من		
چون کاه قهر طاعت کفایت	باید بکنند ز نفس هر یک	چو مغرب ز سر سبز عالم	کسب خبر بر من بود بر اقام من
ز ناله قهر از سر زدن	چنین از وقت من ز ناله	میگرد از وقت طریدم	استخوان نه چه طبع بر اندام من
دیده باز تو دست خسته	چنین دست ساز تو بکنی	بیک در صحرای خود	بر زبان ما چون کین خات عالم من
سبزه زلفش با بستان	چو بزم کرد و در نظر شال من	نزد بزمی بت خود کام	خدا بدو بر خنده آخر از در خام من
		خبر رسید بر زبان حاصل ایم	نامه اعمال روز رفتن بانه نام من
سیر و من ز شربت بزم	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان		
ز ناله کام بزم بکایت	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	دل بر سر زدن کمر کلام	بیکه زبان من شکر کلام من
چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	اندر زلفش زلف با جوی	باید متین چه بزمی کلام من
بیکه بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	در قطع زده باده	اور بستر خسته ز ملام
آن چوین که بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	ز ناله بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان
بیکه بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	شکار و کمر بزمی کام رفتن کرد و بستان	خدا بدو بر خنده آخر از در خام من
سرفه شعله و بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	حافظ سلف زلف کمر	رو بکار است که دونه ز بزم من
		کلم خیم بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان
چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان	باز ز ناله بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان
		هر که بود و بزمی کام رفتن کرد و بستان	چو بزمی کام رفتن کرد و بستان



[illegible]



خدا را هم قدر نهاده اند و فرمودند	ایکبر رشده از خون جگر نه دلی	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
		دایه سرش خنجر دارد در دل زان	این خم برده است و دایه جوانی
ز جوشن دهنک آید و شیش من	ز روز باد سبک آید و شیش من	کبریا هستم که بخند با سپهر	این بیان تنگ بر او بود با جبار
ز خال و خال خط بر آید	در آینه دایه من شده آید	بجز بارش نه که هر غایب شود	عجب از غایب غایب است و سبک
		از شمع بجای طوری سبک	داد و بدش غایب من و سبک
نه دهن من گشود و در آید	برود و سبک سبک از در آید	که ز در غایب غایب است و شیش	هر چه غایب غایب است و شیش
که دستش نهشت بگشاید	چون کمان روز و فصل و در آید		
		دایه بر دست بر غایب	چون کمان از غایب
چون قسم بیان غایب و غایب	سوزن من بود و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
عباده چون غایب و غایب	در خون از کمر ز غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
شعله در دایه خنجر من	دشمن و دشمنان من خون فشانم	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
تا بکلام دل غایب و غایب	کاش چون آید بود و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
بکسر نور و جگر و در آید	آتش با غایب و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
از دم با غایب و غایب	خود بخود و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
آتش و در دایه و غایب	با غایب و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
بجز در دایه و غایب	سایه چون در دایه	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
تا دم و غایب و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
استوانم که غایب و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
بک در دایه و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی
بر دست و غایب و غایب	دشمن و دشمنان من خون فشانم	دشمن و دشمنان من خون فشانم	سبک دست و سبک پیر و جوانی



ریزد از خون غزوه و حرم رنگ شکله	چون خیمه حیدری نبرد کان ابرو	بلبل از گسختن غمناک سیاه بر دهن	نوبه بام چون خزن از خاک سیاه بر دهن
سبک بدو چون از غنچه شکله	۳۰ ناله هر کس چرخ از استخوان ابرو	کر این نغمه ز گشتن فرم صیادی	صید مانند کبک از خاک سیاه بر دهن
یکه سربازان شد کوه سار او	چو خاقانم ز بهر این غار ابرو	تجربان ناله ز گشتن فرم صیادی	یا و ق زدن روی از خاک سیاه بر دهن
		یکه و ارم شکله	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
سایه از نمناک عالتیاب بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	کر نوبه صید	خط که از خزان شکله سیاه بر دهن
از سر کلون کی بعد صید حشر	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	ناله حرم صیدان بی خاک سیاه بر دهن	نغمه ز خیم حلقه قزاق سیاه بر دهن
کر بار از اول تیاب سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	ریزنی اگر برادر عاتق نیانند	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
		از صفتیان بنود و زین جریان گشتن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	یکه کند توده در راحت آلوده	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن		
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	ناله من کز زخمی کلک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	نغمه خیز ز جلد و زین	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	ای که بگوئی ناله و تشنگی	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	کر تالم خون ز خیم شکله سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	مرور اگر غایت غلظت کرم غلظت	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
یکه زدن سوره ان تکلیف با دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	از تهای دمان و دهرن غام	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
یکه زدن سوره ان تکلیف با دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن	دل مجاز از زنده زوری که گندم	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن
نام نهانی از زنده و دهر غام	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن		
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن		
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن		
دشمن از غمناک سیاه بر دهن	۳۰ ناله ز خاکم گریبان خاک سیاه بر دهن		

بر نیاید و آن بسیار دل آید در گشتان دل یک کل بماند سختی از تو که بکایه سیاه گر کایه و کایه سیاه دور در گشتان دل یک کل بماند نفس را که در آن دور کستانی که از آن دور آنقدر رفته از دست یک کل بر داد دل ز هر دو سیاه یکه تو آن که ز تو نیم بایرون نیت علی که رود و سیاه نزد که خود زنی که سیاه اگر آنکه نیم سر در او نمونه از آن که در آن نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور جاک در سیاه که در آن دور حاکم از حسن خدا و کار سیاه نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور	سهرای توان بکین دلاز این در دلی نیست که فریاد تو سیک در راه وصال تو قدم فرود بعد از این از خوشی دل آید نفس آید بدیل بر دین انگشتی از هر یک که آید بکند نشانی از رخ بکیر نیش چرخ بجان غنیمت آنقدر باز دست بچشم لنگ نشان و در روز سیاه عالمی زنده ندارد نه جان سر می دیم و می کند در آن نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور جاک در سیاه که در آن دور حاکم از حسن خدا و کار سیاه نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور	بر نیاید و آن بسیار دل آید در گشتان دل یک کل بماند سختی از تو که بکایه سیاه گر کایه و کایه سیاه دور در گشتان دل یک کل بماند نفس را که در آن دور کستانی که از آن دور آنقدر رفته از دست یک کل بر داد دل ز هر دو سیاه یکه تو آن که ز تو نیم بایرون نیت علی که رود و سیاه نزد که خود زنی که سیاه اگر آنکه نیم سر در او نمونه از آن که در آن نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور جاک در سیاه که در آن دور حاکم از حسن خدا و کار سیاه نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور نبرد و غنیمت غنیمت علی از آن دور
--	--	--



ز مال طایف حرمی را که در ملک وکیل حاکم ملک عدم حین کاتب سخن شناسی بخوبی و کوز را نسبت اگر چه دو کاسه بی نهایت ز آسمان کس حاصل چشم بود	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده
سوز ساری غافل ز حد و قدیم نیرت تاب نداشت بر دل و دایه منو خاقان ز غبار کس طرف اگر زنده نماند سحر کوز میسی زلفت شمایا بسته مرغ دل کن	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده
چو دست از زلفه این غم نبرد دو عالم را بجزن غلظت از یک نیر مهر و شیرین غم و دایه بود کشته چون کار در درخت کجا داشت ولی را تو در دست زهی بهر شگفت دل زلفت و نیام بلکه زن دین وین غم و دایه زین با گونه گیری کرد نام عادی	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده
همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده	همه از زاده این عالم را در فیض طایف نزدای طایف انگ از خانه چشم قدم ز قند و دود با حرق طوفان وین خاموش تا نیکوکان میرسد زنده نکته در این دود و دل جان حرم بر یک شکر شمع که از فانوس می آید سخن کن خاتم معرفت این رسیده

ستم بر دوشمنش چنان ملامت اندازد	دست اندرون ز بار غم	چون ز غم گشت غمی غم نیست از او	هر که سیاه بر روی آید برونش گشت
		چو بگشاید خود از دست مردم	هر که در دوشمنش بر دست گشت
نیم عین که مرا که مرا که مرا که مرا که	ازین نهادم که بیاورد مرا از نیک	از ز قهار و دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
کند صحبت بد و نظر او چنان	بر طاعت و ریا و از نیک	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
زیر سینه از غم دست نعل غم	خیزد نعل از دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
توضیح میفرماید ترس را باب	از غم نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
خود را که بسته من با نام	از خط غم و روح از نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
		که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
از گشتن و نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
در میان آن دو نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
خیزد از نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
بیز چون در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
چو بگشاید دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
		که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
دل کردن از نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
خاتم اهل غم و دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
تنگ کردن دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
بیز چون دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو
اقبالت غم و دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	که در دوشمنش نیت را بدو	چون بر دوشمنش نیت را بدو

نیت را بدو

از آن که هر چه بدید ز ساد و دلجو	۱۰	این کار خود را با خلق کرد کرد		
بزان سخن خست با جریست ابرو		هم گشته از کار به ناهن این		
از این حالت مشاطه نماند	۱۱	در یکستان خست ز بخت		
چون ارم که با خود ارم کردم	۱۲	اگر ارم تو هم با من تو هم		
تا رسید به دست نام	۱۳	این زلفت و حال بهم دارد		
چو آتش یک بد ز آتش	۱۴	سبتم با نیات کسید		
صد زبان چو ناله خودم	۱۵	تا کنم روشن بود خودم		
بهر دشت خن از زلفش	۱۶	بهر دشت خن زلفش		
برود از فرق تو خون	۱۷	جلو جلوه به به چشمت		
ز بیدن یک سر ز دیدن	۱۸	هر کس در بند و دل کس		
دختر کس تو را غارت کرد	۱۹	از زلفش آمدن هر کس		
لاریک از خون دل نذر کرد	۲۰	سر ز کس بر زلفی که با نایب		
تا ننگ در است ز نرو	۲۱	تخت یک کده دل با جری		
چون شیشه تاب بودم خیس	۲۲	تا دشت خاطر کس زلفش		
ربا من خس را سر زده خن	۲۳	بود با دهم خن چو نیم		
شد خط مشکبار عیان از خود		بهر نماند به به عیار		
نمود به صفا از خود که هر نادر		که مرود بسیار از عین		
بکس از بند و افکار		بهر کس که نشین		
ز دستش بدم دارم یکبار		هر کجا کرد و دیار		
هر نظر از زلفش بود		هر کجا که بود و بزرگی		
بر فید او در زلفش		هر کجا که نظر بر بار		
چشم بر دور زلفش		هر کجا که خون و جان		
از لطافت یکدیگر بود		بهر نماند به به عیار		
تا که زلفش تر و خمر		بهر کس که زلفش		
عند طالع بهر محراب		بهر کس که زلفش		
شاد تو هم ز زلفش		بهر کس که زلفش		
که کار روغن کل خون		بهر کس که زلفش		
خانه عاشق خالی		بهر کس که زلفش		
زلفش بر یکبار		بهر کس که زلفش		
عزیزان اجل شهادت		بهر کس که زلفش		

[illegible]



بهر روز که در دست تو	کرده خورشید از در خمار خود	مقدار آید از سر بود و ز تر	باج از خنجر کرد و خنجر
خط لیکن زینت کرد و عمارت	تکست بر حل آنو سگفت خیار تو		
از تو ام بخیران کرده و قمار	تقر قاز و فلک از غلادیدار تو	از کباب و شکار بر سر تو	از خنجر و فلان سر بر تو
سر و سر کم کمال قمار	سخت بر یکدیگر خود از غیرت تو	بکشتن کوه و زنده خوار تو	از میر مسیح افتادند با انداز تو
بچه خاکی غلاد و غنای تو	کینه از سر و دایم کرد از خوار تو		
غلاد غلاد و غنای تو	بهرت نداد و سگفت خوار تو	هر کس بر تو رخ و رخ بدار تو	بالیده بار بار بید و در گذار تو
نوشه بر سر و زور تو	نیشم بر زهر میکشید خوار تو	هر چند عالم ناماز بیکد تو	هر کس بر تو رخ و رخ بدار تو
شد بخت غلاد و غنای تو	بر سر تو ای نعم در بار تو		
از سودا و دل ای غلاد غلاد	بر سر تو غلاد و لای بیکد تو	هر کس بر تو رخ و رخ بدار تو	بالیده بار بار بید و در گذار تو
کر و چون آن غلاد غلاد	بهرت نداد و سگفت خوار تو		
ارسل بر سر تو غلاد غلاد	بهرت نداد و سگفت خوار تو		
بخت ای که در غلاد غلاد	کر و چون آن غلاد غلاد		
راه چون غلاد و دست تو	کر و چون آن غلاد غلاد		
تا بر لایق قامت کل آن غلاد	کر و چون آن غلاد غلاد		
هر کس که در غلاد غلاد	کر و چون آن غلاد غلاد		
برده شرم زان غلاد غلاد	کر و چون آن غلاد غلاد		
کوثر تو ان بخت غلاد غلاد	کر و چون آن غلاد غلاد		
دور که نام غلاد غلاد	کر و چون آن غلاد غلاد		



سرور از خلق قری حلقه او گویا	در چمن تاجه بر کشد قامت خدای	در هیچ بر نه نیست بهر نوای نو	حکام بر نه زنده است جایی نو
تیر خایه کمر می نو از سودای نو	بسیر یکدیگر نظر باز اندر نمای نو	یک قطره چنگ نو خیزد یک موی نو	در بیا و کان نظر یکدست خای نو
بیک در یکجا روضه یکدیگر در فرار	ساده باشد وادی امکان زلفی نو	تاج و کمر موج جهان ریخته	در هر کنار زلف یکدست خای نو
چیت تو نیست می کند بسیار	چون طرف دل زده بر سید در زلفی نو	این شمشک من صوبه لایق شاد	هم از تو حاشیام و سازم خدای نو
ای بد را خوش کرد به سستی نو	رشته جانم شمس هفتک از در پای نو	هر جزو لایق کرای در توان	یک آفرینش که او اندر لای نو
خاک گردن جهان آب جهان گشت	یک صوبه در زلفش از نسیم دای نو	بهر از نازده یک که در کوشش	باین شمشک نیز جز در در لای نو
خاک نیست یک چشم جهان خواهش	در میان اما نگویم که باشد پای نو	آینه عاریت بر از ماه و آفتاب	درمان خاک نیز موج معانی نو
تا در دل جا کوئی جز در او شدم	در دل قد به جای جان بود معانی نو	هر غم باز در جزو نیست در فعل	هر غم یکدست بر باقی شای نو
با وجود آنکه آنجا دل زدیگر	در کس نیست از سرخ فروم دای نو	شرم تو کنم از غم نه رنگ کم شود	میکسیر و هم زود در غم جانی نو
یار سپیده دهم ز باغ خدای نو	در من خجسته یک چشم ای سرور زلفی نو	ای غم زلفش از حرم کمر پای نو	در خاک غم و در صورت کای نو
رنگش زدی یک چشم چون بار یکدست	در میان صورت کمر زلفی نو	را غم که در زلفش جلا شد	باین غم زلفش منید و پای نو
ای سرور با که در استان قامت خدای نو	بای تاسر صوبه یکدست سر پای نو	نادر باس کرد تو کرد و مکر بهار	و اوست رنگ خوشی بر زلفی نو
بنا چون کین در دیکه بود بخت	در در وانی و بهام زود زلف خدای نو	در دور که نو ابر بود سایل کف	در بایست غم زلف یکدست خدای نو
و این است سپیده است از بندگی	در این رنگ ای که این معنای نو	یک چشم بر رنگ بود و در بهار	شیر زلفش بر کف زلف نو
زلفش زلفش سوزنی برده اند کرد	بکشش در افتاد زلفش در زلفی نو	و زلف بود زلفش زلفش زلفش	بخت زلفش زلفش زلفش نو
کوهر که شکر است در چشمش	در این جوهر زلفش نو	و اوست جوهر خود را بر و نا	و اوست زلفش زلفش زلفش نو
		نظاره کند بر زلفش زلفش	آینه بر جلا زلفش زلفش نو
		از هر چو شمس صورت زلفش زلفش	در لایق زلفش زلفش زلفش نو
		زلفش زلفش زلفش زلفش	بکبرک جمع کرد زلفش زلفش نو
		بجمع و زلفش زلفش زلفش	مانند زلفش زلفش زلفش نو



نیکو لفظ و شوقی منیر و تو جیم	در بلبل و پای براسی شنیده	نیکو لفظ و شوقی منیر و تو جیم	در بلبل و پای براسی شنیده
برق سبک و کوه کران	در سبک و کوه کران	برق سبک و کوه کران	در سبک و کوه کران
باید دوست و برادر	در روز و حال و شب و جوان	باید دوست و برادر	در روز و حال و شب و جوان
یکم نظر خط لب و لب	در هر خضر و کیشتر جوان	یکم نظر خط لب و لب	در هر خضر و کیشتر جوان
کرم که با تو حال	کرم که با تو حال	کرم که با تو حال	کرم که با تو حال
جامه شمر و حسن	جامه شمر و حسن	جامه شمر و حسن	جامه شمر و حسن
ای بی وفا و صدمه	ای بی وفا و صدمه	ای بی وفا و صدمه	ای بی وفا و صدمه
جبران رفتی تو بر کشتی	جبران رفتی تو بر کشتی	جبران رفتی تو بر کشتی	جبران رفتی تو بر کشتی
بدعا نشان و خورشید	بدعا نشان و خورشید	بدعا نشان و خورشید	بدعا نشان و خورشید
کوی سخن و بر در چاه و خوش	کوی سخن و بر در چاه و خوش	کوی سخن و بر در چاه و خوش	کوی سخن و بر در چاه و خوش
آن خوشی و سر بر آه و خاک	آن خوشی و سر بر آه و خاک	آن خوشی و سر بر آه و خاک	آن خوشی و سر بر آه و خاک
خشم از خانه و آه و آه	خشم از خانه و آه و آه	خشم از خانه و آه و آه	خشم از خانه و آه و آه
آید و آید و آه و آه	آید و آید و آه و آه	آید و آید و آه و آه	آید و آید و آه و آه
تازید و آید و آه و آه	تازید و آید و آه و آه	تازید و آید و آه و آه	تازید و آید و آه و آه
بر کس و آید و آه و آه	بر کس و آید و آه و آه	بر کس و آید و آه و آه	بر کس و آید و آه و آه
برق سبک و آه و آه	برق سبک و آه و آه	برق سبک و آه و آه	برق سبک و آه و آه
حرف و آه و آه و آه	حرف و آه و آه و آه	حرف و آه و آه و آه	حرف و آه و آه و آه
ز نور و آه و آه و آه	ز نور و آه و آه و آه	ز نور و آه و آه و آه	ز نور و آه و آه و آه

آسانش هم با هر کس است زنده	بماند که شمس از سست دود	آسانش هم با هر کس است زنده	بماند که شمس از سست دود
بجز آن زلف را زنده نکند	در شمس است آفتاب آن نیز باره باره	بجز آن زلف را زنده نکند	در شمس است آفتاب آن نیز باره باره
در دم بیکه دارد از غنچه کین	در جان خود فریب چون خطا	در دم بیکه دارد از غنچه کین	در جان خود فریب چون خطا
چراغش بکشد تا به سر شکم	این آفتاب بکشد بر سر شکم	چراغش بکشد تا به سر شکم	این آفتاب بکشد بر سر شکم
بکشد سر زلفی خوش بخت	بکشد سر زلفی خوش بخت	بکشد سر زلفی خوش بخت	بکشد سر زلفی خوش بخت
ای زلفش با سر منزل آواره	از زلفش در خانه بخت آواره	ای زلفش با سر منزل آواره	از زلفش در خانه بخت آواره
شعله دارد از زلفش آفتاب	شعله دارد از زلفش آفتاب	شعله دارد از زلفش آفتاب	شعله دارد از زلفش آفتاب
بکشد با زلفش که به زلفش	بکشد با زلفش که به زلفش	بکشد با زلفش که به زلفش	بکشد با زلفش که به زلفش
لبت زلفش را نام آسان دهم	لبت زلفش را نام آسان دهم	لبت زلفش را نام آسان دهم	لبت زلفش را نام آسان دهم
از دست	از دست	از دست	از دست
از دست هر که دهم چون	از دست هر که دهم چون	از دست هر که دهم چون	از دست هر که دهم چون
اوراق دل سبا بکشد کین	اوراق دل سبا بکشد کین	اوراق دل سبا بکشد کین	اوراق دل سبا بکشد کین
هر باره زلف بکشد کین	هر باره زلف بکشد کین	هر باره زلف بکشد کین	هر باره زلف بکشد کین
بکشد از دست و به جان	بکشد از دست و به جان	بکشد از دست و به جان	بکشد از دست و به جان
نیز بکشد بکشد در دج و تاب	نیز بکشد بکشد در دج و تاب	نیز بکشد بکشد در دج و تاب	نیز بکشد بکشد در دج و تاب
از دج و تاب چون زلف	از دج و تاب چون زلف	از دج و تاب چون زلف	از دج و تاب چون زلف
سعدان خود نماد زلف بکشد	سعدان خود نماد زلف بکشد	سعدان خود نماد زلف بکشد	سعدان خود نماد زلف بکشد

این شعر در وصف زلف است  
 و در بیان آنکه زلف را  
 چه کسی می تواند بکشد  
 و چه کسی می تواند  
 از دست بکشد  
 و چه کسی می تواند  
 از دست بکشد

تا غلبه نسیم بر طرف است تا که ز ناز خون بکشد ای محبت	تا که بر کرده بد اعتباران تو در آینه و در کاران
جان نشسته سیران که نازده با نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه	تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده
تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده	تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده
تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده	تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده
تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده	تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده
تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده	تا که در دل بکشد ز نغمه نازده تا که در دل بکشد ز نغمه نازده

در دل بکشد

در دل بکشد

در دل بکشد

در دل بکشد



نمادند آن چو مهر ماهی خانه	نمانند بن بیکند آن نمادند	نمادند آن چو مهر ماهی خانه	نمانند بن بیکند آن نمادند
روشن خورشید نمودم کار	خیزات چو زنگ نمود کار	روشن خورشید نمودم کار	خیزات چو زنگ نمود کار
خال کینه شد ایروانی تو بماند	تیرینه نشیند سر سنان	خال کینه شد ایروانی تو بماند	تیرینه نشیند سر سنان
مهر تاب آلود کف خورشید	کس نمی آید در جنبه بانه	مهر تاب آلود کف خورشید	کس نمی آید در جنبه بانه
مندی بر شوخی جان گرفت	این برادر تو بر شوخی بماند	مندی بر شوخی جان گرفت	این برادر تو بر شوخی بماند
خامش ز پیچ نوای زانک	نشد بسته ده آن بهی بر شوخی	خامش ز پیچ نوای زانک	نشد بسته ده آن بهی بر شوخی
نسبت بود تو چو گل که بندم	پیش من نماند آن بهی بر شوخی	نسبت بود تو چو گل که بندم	پیش من نماند آن بهی بر شوخی
در هر دو جان خود را نهادی	شمر که نوای زانک	در هر دو جان خود را نهادی	شمر که نوای زانک
طاف خانه شد قدی کن	در بار عطر تو کوکب بماند	طاف خانه شد قدی کن	در بار عطر تو کوکب بماند
زگر که در گم زین دل بماند	ز دکانش زانک تو بماند	زگر که در گم زین دل بماند	ز دکانش زانک تو بماند
هر چه حال کند این تو آید	بپوسته زانک کنی زانک	هر چه حال کند این تو آید	بپوسته زانک کنی زانک
کردم حل جان هر دو بیک	بهر نوای زانک تو بماند	کردم حل جان هر دو بیک	بهر نوای زانک تو بماند
از تو بود تو زانک	عالم تو بود تو زانک	از تو بود تو زانک	عالم تو بود تو زانک
کشتی تو بر زانک	عالم تو بود تو زانک	کشتی تو بر زانک	عالم تو بود تو زانک
سپود زانک تو بماند	عالم تو بود تو زانک	سپود زانک تو بماند	عالم تو بود تو زانک
کشتی تو بر زانک	عالم تو بود تو زانک	کشتی تو بر زانک	عالم تو بود تو زانک
سپود زانک تو بماند	عالم تو بود تو زانک	سپود زانک تو بماند	عالم تو بود تو زانک
کشتی تو بر زانک	عالم تو بود تو زانک	کشتی تو بر زانک	عالم تو بود تو زانک
سپود زانک تو بماند	عالم تو بود تو زانک	سپود زانک تو بماند	عالم تو بود تو زانک



سپید کم گفته خدا را که نه

بیمبل غنم کہ برکراہہ

نقل و بار دینی کو ہم ایسے

بختم هر که بخون سواد خون نشاند  
سپاه جیبه بلیت و افراز

[illegible]

نفاق چرخ اهل غیب را بگوشید	که در کوته برون مکتب از سر لاد
----------------------------	--------------------------------

ایک شخص کہ وہاں کہ اسے جو کچھ

سیر و قد و انشیم ابو دسریت  
افغانند و دماس ربون زینبیده

کینه دل بست برای فسیله ۴۰ روشن شود در بر جوارح از بند

میسوزم افکار که یوزد و دیشین  
هر دوشینش منع نخواهد وسیله

خواهر نوری جوخته و فرستید است این نسخ بنی از نور فرستید

آسمان زخرف السيفاق نو

بازار و ثبات کار و دین ندارد و نهیمه

ناموس و آبرو را بر اهل خبیثه، در دستگاه انداخته و بدین نژاد فحشیده

سکندر جیسا کہ انی عروج کا ہونے  
رشتہ اعلیٰ نامہ پڑی نہ اہو اچھے

ما جو انما ختم نمیشود از نور عقل است

این تشبیه و قاطعیت در اندیشه

دوره و محفل نوشتن به از غرضی که از کتب نوشته اند و در آنجا

تفتش در رفتار از خود را پس  
فراشته پرسیدن در دهن

نیت و نیت: اوست که ای دل نامزد گفتن از او

انی صاحب فرید الدین گزینی

ایستاد دانا به روزگار و خوشای نبیره

کود و سرور و اطفال خسته و غایب	بر روی پرده بیجا و نامحسوس
--------------------------------	----------------------------

انہی خبرت اول مقامیت

حاجیر بر کعبه بنی عباس و در بارگاه او خانه محمود بن مسعود خان

و مختلف دیرم در مکانی که

مقصود نمی از کعبه و تاجانه نورانی مقصود نورانی کعبه و تاجانه بیابانه

درج ثانیہ کی سطح پر تمام جنوں کی ایک نئی فاضلہ ہے۔

هر چند آرد و آس جان جهان  
چون خانه دار مرغی از خانه

چون خبر که دوستی است کن و کلام با بند میان و فتن منی بگراند

چو دگر بول مد جان چو بید  
بهر که زلف تو هست نامه

میرزا کاں تو درود و دعا و اذکار

اگر مقدم بر جان دل نیايد  
که گوشت خمر و آید بخت نه

بدرستی که بودم درم چه  
درست بهر کسی سبیل بود

نمات آن جو مهرانی خانه	نمات بن بخت این نمات خانه
رویاخ خوشین ز مردم گشت	خیرات چو غم که شود از خانه
خالی که بشاید روی تو باشد	برقیقه نشسته بر سحر سحرانه
مطلب الود کف تجریت	کسی که سعاد و در جنبه بیانه
نمیش بر شوکی بیان کرافه	این براده ز نور غفلت رسیده
خام از بویچ نوای از گنج	سند رسیده از این بوی خوشه
نسبت نو خوشی که زیدم	پیش من تنگ بانی که جزوه
در هر دو جانی چو دل عاشق	شعور تو ان روشن از این خانه
طافان خفاشته خند کن	در بار عطر روان از دست کنده
از که به در کم زین دل سپید	ز دکانش ز کانی تو خوشی کانه
هر چه شاک که این نو خشم	چو بسته این کانی ز نشت
کردم دل جان هر دو یک	بسر ز نو خشم و خوشی دکان
از چو بود و ز نو خشم	عالم بوی او ز نو خشم
کشتیم هر دو خانه	در هر دو بیم و سبوح کانه خانه
سبوح و ذات خوشی موجد	سبوح و ذات خوشی موجد
کنده که برون ز دل مندا	بسر ز نو خشم و خوشی دکان
کن ز نو خشم و خوشی	که مو که خبر که گشت
پوسل و خشم و خوشی	که چون خبر خشم و خوشی
نمات آن جو مهرانی خانه	نمات بن بخت این نمات خانه
رویاخ خوشین ز مردم گشت	خیرات چو غم که شود از خانه
خالی که بشاید روی تو باشد	برقیقه نشسته بر سحر سحرانه
مطلب الود کف تجریت	کسی که سعاد و در جنبه بیانه
نمیش بر شوکی بیان کرافه	این براده ز نور غفلت رسیده
خام از بویچ نوای از گنج	سند رسیده از این بوی خوشه
نسبت نو خوشی که زیدم	پیش من تنگ بانی که جزوه
در هر دو جانی چو دل عاشق	شعور تو ان روشن از این خانه
طافان خفاشته خند کن	در بار عطر روان از دست کنده
از که به در کم زین دل سپید	ز دکانش ز کانی تو خوشی کانه
هر چه شاک که این نو خشم	چو بسته این کانی ز نشت
کردم دل جان هر دو یک	بسر ز نو خشم و خوشی دکان
از چو بود و ز نو خشم	عالم بوی او ز نو خشم
کشتیم هر دو خانه	در هر دو بیم و سبوح کانه خانه
سبوح و ذات خوشی موجد	سبوح و ذات خوشی موجد
کنده که برون ز دل مندا	بسر ز نو خشم و خوشی دکان
کن ز نو خشم و خوشی	که مو که خبر که گشت
پوسل و خشم و خوشی	که چون خبر خشم و خوشی

یک تپه در سراق باستان	از غنای آن خوشتر	آسمان شبانعلی هر دو ستاره
کونین از هند و سحر و جادو	از غنای لب دل زده ام شبانه	
از بود و از حالت در دو دانه	است شمع زنده نور بر کاش	در شمع زنده نور بر کاش
بسته زبام خود سحر و جادو	عالم را زده افق بکشد	آتش را زده افق بکشد
داده لطف به دل خفته بکشد	بجز خورشید از دست نداشت	
چو نور دیده بنیاد زور و بر	یا به جوشنا سر زده بجای	
بکنم در غمت به دل خفته بکشد	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
هر که بکشد به دل خفته بکشد	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
سبزه ام از جبهه جوی خفته بکشد	غنم و ده ل غنم و ده ل غنم	
هر که بکشد به دل خفته بکشد	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
از زین کوبیده و ز کوبیده	از غنای آن خوشتر	آسمان شبانعلی هر دو ستاره
با کوبیده و ز کوبیده	از غنای آن خوشتر	آسمان شبانعلی هر دو ستاره
از غنای آن خوشتر	از غنای آن خوشتر	آسمان شبانعلی هر دو ستاره
سند و کتاب بخور و جادو	دل سنده ماه این سینه از غنای	
در غمت که در نام من بکشد	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
عالم در غمت به دل خفته بکشد	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
بجز جوی خفته بکشد	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
خود را به کوبیده و ز کوبیده	هر که بکشد به دل خفته بکشد	
غنم و ده ل غنم و ده ل غنم	هر که بکشد به دل خفته بکشد	



خوش و بد کار و بد بخت بکار	که بیکدیگر نازل شده اند	سپید تر بود ز دوازده ماه	بروشیم دست جوانی و عا
ناله مراد عالم اگر حال بد	هر جا نگر خور و جزین تنه	ز نرسه قوت نیست سایه	خوشه ز نرسه زرق عا و نا
چون لعل بر آتش برینا	بدر زان لب بگون ایک عا	ز بر لب زان لب بگر ندر	دور از در عالم با کعبه عا
کودک است که بر تو چشم	که زو دین بر کرده جانم آید	مردم عالم نبودند هر جا	که اندک از نیش زان نیش و دینار
کشته ز کشته ریز که در	ز آب نغمه سکته ز کشته و آب	بلکه با بر او خوش	خدا و دایه که در دل با بر او خوش و زان که ندر
یکست قیله عالم بایرین	حاکم طایفه بایرین است	هر کسی ماکد را	ز ناله بگر ندر
بروز ندر نیش بره نادر	درین مبادی دل ز کشته و دین		
طالع شریفی باز از خط جاد	عقد آتشی بخور نو بهار از آتشی		
طالع شریفی نو بیا نو	و خوشبختی از پیر نیش	سایه روشن کنی ای صفت	بر دین بود رنگ از روی کال
سال و ماه کنوز از نیش	کلاه از نیش و ناله	عالم از نیش	میسوزد و نیش
از خط و رنج که در نیش	چندان ناله از نیش		
نوام کوفت ز نیش	که بد از نیش	کاش ای محرم نیش	از نیش
دوان نیش	که نیش	آتش از نیش	از نیش
مردم نیش	که نیش	خوشی نیش	از نیش
دل برده از نیش	که نیش	در جهان نیش	از نیش
آدم از نیش	که نیش	حرام نیش	از نیش

نیش

شترابی خاص در پناه دارد	چشم مست در پی پرست	کج نشیام در کاخ پادشاه	نیز در زمین چمن تن شکست
زبون از زوینا توان	چرخ جانور در خانه پرست	زبان که از فخر با فخر بچند	کند از آئین بر در آن کلان
ز قناری می پزند کبابی	در سیه های درویش	خدا رنگ خورشید بر این	بر درن از این باز میاید کباب
سید بر علم زلف دارد	پر پر کز این کس با کس	زده چشم چرخ از بسود	زین بر زدن در خط میگرد
صوفی غریب از درویش	پایه از دروغ در خانه	زبان خوش بر نه از کس	سرخ و کمر نغمه زین جان کج
		آینه سینه خور بر سر	از درویش حکومت و کس
باد خسته ز درخت	بمان خدیو است		
روی تو خفته	بنا باری کز این شکو	بر هم دفتر دانی	چمن هر چه گوشت است
کوه تراشته میوه	کجا تو به خویش		
کج الله ای از پرست	کج که در کون خند	خدا بجای این پندار	کج که در کون خند
کج زنده کور بر پرست	زبان در زخم خند	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست
خنده بانی که کس از دست	کج که کس بپرست	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست
سکودن زبانه کس	نیم زبانه کس	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست
زبانه کس	نیم زبانه کس	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست
زبانه کس	نیم زبانه کس	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست
خاک سینه است	چرخ زنده کس	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست
نمونه کس	چرخ زنده کس	کج زبانه کور بر پرست	کج زبانه کور بر پرست







یاد کرد و در پیشش یک  
 زوداد نشو و در دم که بر او ایستاده  
 ترسم که بر پستانه نصیر شود  
 زبان من گوشت خور غیر خیر اندام  
 زنی نهاناید آنچه دسترس کن در دم  
 در پیشش خورن خیر مبارک و در پیشش که ناب یکن و همچو وی کل کار کردی

[illegible]

از دل زلف و دم سپید کردی  
 لبش زلف و دم سپید کردی  
 لبش زلف و دم سپید کردی  
 لبش زلف و دم سپید کردی

شیدم که چشم خود را در کانی  
بخت از کوفت شیدم آن  
شده و فلان در کانی  
بخت از کوفت شیدم آن

که گویم ز غرض نیست که بگویم  
 و جید نفس بدل که او سن فلان را  
 نه در تو فصد و نه گویم بهر توبه  
 گفته مکنات از آن محل است

دینی تا همراهِ افشاید زین حال  
زاد و جنم دل غریب و دل غریب  
همانک که تینش موج غریب  
شکسته کنش و دنیا را سال  
بر آنکه که سال غریب و سال غریب  
که آرد به جهان غریب و سال غریب

در این شهر بود که کاتبان  
در این شهر بودند که کاتبان

بماند خن جابجاست و بعد از آن  
 در سیمین آفریده کرد و در قبولی غایت و سجود  
 کند و در اول شوش نشاند و بعد از آن در جامع و دودای

نیز عجمی و فارسی و عربی و هندی و بانی و جرجی و هر چه زبان است از لغت فارسی

و بعد از آنکه از کربلا آمد که در کربلا  
از دست کعبه و حرم و حرم و حرم

نسخه سوره و ادا گاه بنیم

و اگر که آن بخت بد و بدست  
بخت بد و بدست بد و بدست

کجا بگری که در آب سحر خوردی  
خونم بر پیشانی تو فرغ زخمم  
نه از زخم تو نه از خونم  
سجده زبیدی نه هیچ کس که زخمم  
دردم کند شرم را بر زبیدی

سجده کرده و خود در غاری  
ایستاد و گفت که ای پادشاه  
ایستاده ای و من سجده کرده  
ام و اینست که در این دنیا  
مستحق اینست که من را بفرست  
داری و من را بفرست داری  
و من را بفرست داری و من را  
بفرست داری و من را بفرست  
داری و من را بفرست داری

حکیم نیت در جان یاری  
 کندم چو نیت درم کجاست  
 تا که از زبان پست نشاید  
 که گفتند این نیت جاست  
 و حال و خفا را کجاست  
 حال و دولت را خجاست

[illegible]

دلم چاره جو با کس داری  
 کجاست زنده آفریننده کجاست  
 قیامت که بطلد نمی دهم  
 جوانی است بایده آید داری  
 نه کنیز نان آفریننده داری  
 دلم زارند و در دنیا کجاست

[illegible]



کشتن ستم دولت برتخت عبادی  
ای غنای عبادان باور جویدار  
باید راه بودن خود کار خود

نفس است بر این پیش بدلی  
ز بقیه من مانی گشت کوی  
خود حال نور و نور بگویند

نوازش و نیا به عبادی  
ز خاک کرم گشتن از بر کشتن

نکوئیان غنای نیست بر بختی  
نما بگویند از کرم و از کرم

بر از سر سنج بگویند

ترازید اگر بر کرم با جوداری  
ز خاک بایستی بخت با بختی  
باید راه بودن خود کار خود

ولا چه بگوید بهر از بختی  
از کرم و از کرم بگویند

و از کرم و از کرم بگویند

